

J.K. Rowling
978-800-182-119-6
The Cuckoo's Calling 2013

میدانکدا ایلیو نوچر تہ اشگلیاں وچ
۲۶۶۱ سہ ماہی رولڈ ہاؤس
لیٹک تہ لکھنؤ ایلیو نوچر
۲۶۶۱ سہ ماہی رولڈ ہاؤس
میدانکدا ایلیو نوچر

PZ 3.1 276 TA 1772
823 014
3426023

ایمرست

آوای فاختم



نویسنده: جی کی رولینگ
(با نام مستعار رابرت گالبریت)

ترجمه: ویدا اسلامیہ



کتابسرای تندیس

ISBN: 978-800-182-119-6

۱	۷۲۲
۲	۷۲۷
۳	۷۵۲
۴	۷۹۲
۵	۷۹۲
۶	۸۱۲
۷	۸۱۲
۸	۸۰۶
۹	۸۰۶
۱۰	۹۲۲

فهرست

۹	پیش‌گفتار.....
۱۹	بخش نخست.....
۲۱	۱.....
۲۶	۲.....
۳۲	۳.....
۴۹	۴.....
۶۰	۵.....
۷۱	۶.....
۷۴	۷.....
۸۵	بخش دوم.....
۸۷	۱.....
۹۹	۲.....
۱۰۸	۳.....
۱۱۰	۴.....
۱۱۴	۵.....
۱۲۵	۶.....
۱۴۶	۷.....
۱۵۸	۸.....
۱۷۱	۹.....
۱۸۱	۱۰.....
۲۰۶	۱۱.....

که در فاک به آب انارادی سنگین کندمزار

۳۲۷	بخش سوم
۲۳۹	۱
۲۵۲	۲
۲۶۱	۳
۲۶۴	۴
۲۸۱	۵
۲۹۴	۶
۳۰۸	۷
۳۲۰	۸
۳۴۶	۹
۳۵۲	۱۰
۳۵۹	بخش چهارم
۳۶۱	۱
۳۸۶	۲
۳۹۵	۳
۴۱۴	۴
۴۳۰	۵
۴۴۳	۶
۴۶۰	۷
۴۷۳	۸
۵۱۰	۹
۵۲۸	۱۰
۵۴۴	۱۵
۵۵۱	۱۲
۵۶۷	۱۳
۵۸۵	۱۴
۶۰۷	بخش پنجم
۶۰۹	۱
۶۱۷	۲
۶۴۱	پایان سخن
۶۴۳	ده روز بعد

صدای همهمه و هیاهوی خیابان، همچون صدای وزوز مگس‌ها به گوش می‌رسید. عکاس‌ها پشت مانع‌هایی جمع شده بودند که پلیس سر راهشان گذاشته بود؛ دوربین‌ها را با لنزهای جلو آمده، آماده نگه داشته بودند و نفس‌هاشان بخار می‌کرد. دانه‌های برف، بی‌وقفه، روی کلاه‌ها و شانه‌ها می‌نشست؛ دست‌های دستکش پوش، لنز دوربین‌ها را پاک می‌کرد. گاه و بی‌گاه، به‌طور جسته‌گریخته، صدای باز وبسته شدن دیافراگم دوربین تماشاگرانی به گوش می‌رسید که زمان انتظارشان را با عکس‌هایی پر می‌کردند که از چادر سفیدکتانی وسط خیابان، ورودی ساختمان بلند آجرنمای قرمز پشت آن و بالکن آخرین طبقه می‌گرفتند که جسد از آن پایین افتاده بود.

پشت جمع به هم فشرده‌ی عکاس‌ها، ون‌های سفیدی با بشقاب ماهواره بر سقف‌هاشان ایستاده بودند و خبرنگارها، برخی به زبان‌های خارجی، گزارش تهیه می‌کردند و در این میان، صدابرداران، با گوشی‌هایی به گوش‌هاشان، از این سو به آن سو می‌رفتند. گزارشگرها، در فاصله‌ی بین ضبط گزارش‌ها، برای تکاندن برف کتف‌هاشان، پاها را زمین می‌کوبیدند و دست‌هاشان را با لیوان داغ قهوه‌یی گرم

می‌کردند که در زمان استراحتشان، از کافه‌ی بزرگ چند خیابان بالاتر می‌خریدند. تصویربرداری که کلاه پشمی بر سر داشتند، برای پر کردن وقت، از پشت عکاس‌ها، از بالکن و چادری که جسد را از نظرها پنهان کرده بود، فیلم برداری کرده، سپس عقب تر رفتند تا از نمای کلی آشوب بر پا شده در خیابان برفی و آرام میفر^۱ فیلم بگیرند که درهای مشکی و براق ساختمان‌هایش را ایوان‌هایی با ستون‌های سنگی سفید در بر گرفته بود و در دو سوشان درختچه‌هایی آراسته به شکل‌های زیبا به چشم می‌خورد. جلوی ورودی ساختمان شماره ۱۰۱ هجده را نوارهایی بسته بودند. مقامات پلیس که برخی شان روپوش سفید به تن داشتند و کارشناس بازرسی جنایی بودند، در نیمه‌های راهروی پشت ورودی ساختمان، گاه و بی‌گاه، به‌طور لحظه‌یی، به چشم می‌خوردند.

ایستگاه‌های تلویزیونی، چند ساعتی بود که خبر را پوشش می‌دادند. مردم عادی در دو سوی خیابان جمع می‌شدند و مأمورهای پلیس از نزدیک شدنشان جلوگیری می‌کردند؛ برخی به عمد برای مشاهده‌ی ماجرا آمده، برخی دیگر سر راهشان به سوی محل کار، آن جا توقف کرده بودند. عده‌یی تلفن همراهشان را بالا گرفته بودند تا پیش از رفتن، عکسی از آن صحنه بگیرند. مرد جوانی که نمی‌دانست کدام بالکن، بالکن مورد نظر است، به نوبت از تک تک بالکن‌ها عکس می‌گرفت، هر چند که در بالکن وسطی، ردیفی از گل و گیاه و سه درختچه‌ی آراسته‌ی کروی شکل به چشم می‌خورد و به نظر نمی‌رسید در آن، جایی برای ایستادن کسی وجود داشته باشد.

گروهی دختر جوان، دسته گل‌هایی آورده بودند که هنگام تحویل شان به مأموران پلیس، از آن‌ها فیلم برداری کردند و مأمورها که جایی برای گل‌ها پیش بینی نکرده بودند، با آگاهی از لنز دوربین‌هایی که تعقیبشان می‌کرد، دسته گل‌ها را پشت و ن پلیس گذاشتند.

خبرنگاران کانال‌های تلویزیونی خبری بیست و چهار ساعته، یکسره در حال مخابره‌ی اظهار نظرها و گمانه زنی‌هایشان پیرامون حقایق مهم انگشت شماری بودند که می‌دانستند.

- ... که از پنت هاوسش در ساعت دوی بامداد امروز صبح به وقوع پیوسته است. نگهبانان ساختمان، خبر این حادثه را به اطلاع پلیس رساندند...

- ... هیچ نشانه‌یی مبنی بر اقدام برای جا به جایی جسد به چشم نمی‌خورد و همین امر عده‌یی را به این گمانه پردازی سوق می‌دهد که...

- ... و از این‌که هنگام سقوطش تنها بوده یا نه، هیچ اطلاعی در دست نیست ...

- ... گروه گروه وارد ساختمان شده، قصد بازرسی کامل آن را دارند...

نور غم‌انگیزی داخل چادر را روشن می‌کرد. دو مردی که کنار جسد چمباتمه زده بودند، سرانجام آماده‌ی قرار دادنش در کیسه‌ی ویژه‌یی شدند. از سرش کمی خون روی برف‌ها سرازیر شده بود. صورتش لهیده و متورم بود؛ یک چشمش جمع و چروکیده و از لای پلک متورم چشم دیگرش، خط سفید و نازک ماتی نمایان بود. پولک دوزی‌های روی بلوزش در اثر کم و زیاد شدن نور برق می‌زد، گویی قفسه‌ی سینه‌اش تکان می‌خورد، انگار نفس می‌کشید یا عضلاتش منقبض شده، آماده‌ی برخاستن می‌شد. صدای تپ تپ ملایم نشستن دانه‌های برف، روی سقف چادر کتانی به گوش می‌رسید.

- پس این آمبولانس کوفتی چی شد؟

افسر کارآگاه، روی کارور^۱، کم کم داشت از کوره در می‌رفت. این مرد شکم گنده با پوستی به رنگ گوشت گوساله‌ی نمک سود شده که همیشه زیر بغل بیراهنش خیس عرق بود، کاسه‌ی صبرش از چند ساعت پیش در حال لبریز شدن بود. کمابیش به اندازه‌ی جسد، آن جا معطل شده بود؛ پاهاش از شدت سرما بی‌حس و سرش از گرسنگی منگ شده بود.